هو العلیم

نقش عقل در دینداری و رفتار با دیگران

از امانت‌دیدن دنیا تا معنویت مجالس اهل‌بیت

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت دنیا و شیطان ـ جلسه ۱۰۱

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد
و على آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه‌السّلام می‌فرمايند : «فَإِذَا أَكرَمَ اللَّهُ العَبدَ بهذِهِ الثّلاثَةِ هَانَ عَليهِ الدّنيَا وَ إبليسُ وَ الخَلقُ.»

مطلب اول اينكه انسان بايد همهٔ آنچه را كه خداوند به او داده است را امانت ببيند؛ يك روزى به او داده شده است و روز ديگر از او گرفته خواهد شد. اين يك واقعيت است و كسى نمى‌تواند در اين مطلب شك كند كه آيا ما مى‌توانيم آنچه را كه فعلاً داريم براى ابد نگه داريم؟! ما خودمان را نمى‌توانيم نگه داريم آيا مى‌خواهيم اموالمان را نگه داريم؟! و هرچه كه خداوند در تملّك ما قرار داده است همهٔ آنها عاريه‌اى است و جنبهٔ استقلالى ندارد. به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالى عليه ـ كه مى‌فرمودند: «عاريه را بايد به صاحب عاريه برگرداند.» او يك روز داده و يك روز مى‌گيرد و خوشا به حال آن كسى كه اين مطلب را در همان وقت ادراك كند و احساس كند، نه‌آنكه فرصت بگذرد و هنگامى كه بالإجبار مى‌خواهند او را از اين تعلّقات بكنند، آن موقع تازه متوجّه شود كه عجب! تمام اين بيا و بروها، تمام اين تعلّقات، تمام اين خصوصيات، تمام آن جاذبه‌ها و آنچه را كه او حقيقت مى‌پنداشت و به خود نسبت مى‌داد، تمام اينها عاريه بوده است.

ملاک در تعيين مرتبه و موقعيت يک فرد

يك وقت در مشهد مجلس عقدى بود، من كنار مرحوم آقا نشسته بودم. البته ايشان يك مقدار دورتر بودند و دو سه صندلى فاصله بود. فردى كه خيلى نسبت به مسائلِ مستحدثه حساسيّت نشان مى‌داد و خيلى مطلب را بيش از آنچه كه بوده است تعظيم و تجليل مى‌كرد و خيلى مسئله را از واقعيت خودش در ميان افراد بزرگ‌تر مى‌نمود، ايشان هم در كنار مرحوم آقا نشسته بود. ـ ديشب در همين‌جا عرض‌كردم كه چه بسا بر مرحوم آقا هم اعتراضات و كنايه‌ها و طعنه‌هايى نسبت به عدم دخالت ايشان و تدخُّل در امور داشت. ـ بين ايشان و آن فرد صحبت از اين بود كه افرادى هستند و ممكن است پيدا شوند كه اينها تالى‌تلو امام باشند و مانند امام عليه‌السّلام باشند و اعمال و رفتارشان درست همانند امام عليه‌السّلام باشد و فقط فاصله بين اينها و بين امام، آن مرتبهٔ عصمت است. ـ البته آن هم مرتبه‌اى است كه خداوند داده است و حالا آن را ديگر نمى‌شود كارى كرد و الا آن را هم از امام عليه‌السّلام مى‌گرفتند و مى‌گفتند كه نه، او هم مثل بقيه است! ـ احتمال دارد افرادى باشند و هستند و ما در زمان خودمان مى‌بينيم و خيلى افرادى را مى‌بينيم كه اينها به اين كيفيت هستند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالى عليه ـ رو كردند به اين شخص و گفتند:

آخر شما روى چه حسابى و بر چه اساسى موقعيت اين افراد را مثل موقعيت امام عليه‌السّلام قلمداد مى‌كنيد؟! آيا شما به معرفت امام رسيده‌ايد؟! آيا به ميزان علم امام عليه‌السّلام رسيده‌ايد كه امام عليه‌السّلام در چه مرتبه‌اى از علم و معرفت قرار دارد؟! آيا به اين مسئله توجّه كرده‌ايد؟!

گفت:

نه آقا، نيازى به توّجه ندارد، همين مقدار نگاه كنيد و ببينيد كه اين مردم چطور آمدند و گرويدند و گرايش پيدا كردند و تحولاتى به‌وجود آمده است، چه شده و چه شده و چه شده است، كفايت مى‌كند.

ایشان رو کردند و گفتند: «آیا شما میزانِ تمایل و شوق افراد را به فرد، ملاك برای مرتبهٔ او می‌دانید؟!» ـ مسئله، خیلی مسئلهٔ سخیفی است که یك نفر بیاید و ملاك و میزان برای مرتبه و موقعیت یك فرد را گرایش توده‌ها و گرایش افراد قرار بدهد! ـ گفتند: «اگر این‌طور است خواهید دید همین توده‌ای که گرایش دارد، یك روزی برخواهند گشت.» تا ایشان این حرف را زدند این شخص سرش را پایین انداخت!

ملاك، در گرایشِ فرد نیست؛ باید دید که این گرایش و این اقبال بر چه مقدار از فهم و معرفت قرار دارد، آن ملاك است و آن مهم است. شما الآن یك شکلات یا یک آبنبات دستتان بگیرید، اوّلین افرادی که به این آبنبات هجوم می‌آورند بچّه‌های سه‌ساله هستند. امتحان کنید و در یك جا بروید. فرض کنید که طبقات مختلفی وجود دارند؛ از دوساله و سه‌ساله، یعنی همین‌قدر مزّهٔ شیرینی آبنبات به دهانش آمده باشد، سه‌ساله، چهارساله، پنج‌ساله، ده‌ساله، بیست‌ساله، پنجاه‌ساله، شصت‌ساله و یك آبنبات بردارید و دستتان بگیرید. ببینید از میان این جمع چه کسانی می‌آیند؟ می‌بینید بچّهٔ سه‌ساله، چهارساله و پنج‌ساله می‌گوید که به من زودتر بدهید. آن یکی می‌گوید که به من زودتر بدهید و شما تقسیم می‌کنید. بعد یك خودنویس دست بگیرید و ببینید از میان این جمع چه کسانی می‌آیند؟ می‌بیند ده‌ساله‌ها و دوازده‌ساله‌ها و پانزده‌ساله‌ها می‌آیند. بعد فرض کنید یك کتاب دست بگیرید؛ می‌بینید بیست‌ساله‌ها و بیست و دو ساله‌ها و بیست و پنج ساله‌ها می‌آیند.

حالا اگر فرض بکنید که یك نفر مثل مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بیاید و جلسه بگذارد و صحبت بگذارد ـ اگر ایشان بخواهد صحبت کند مثل حرف‌های ما را که نمی‌زند، البتّه یک وقت خدای نکرده اهانت نباشد. رفقا و دوستان به عیوب و تقصیر ما نگاه نکنند آنها به‌دنبال مطالب دیگری هستند و بنده به حسب خودم دارم می‌گویم؛ شما به‌دنبال مطالب دیگری هستید. گر چه خود ما فرسنگ‌ها فاصله داریم ـ فرض کنید ایشان بیایند و یك جمعیت ده هزار نفری یا پنجاه هزار نفری باشد که ایشان بنشینند و آیهٔ نور را تفسیر کنند همان‌طور که در مسجد قائم شبهای سه‌شنبه تفسیر می کردند؛ ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌۖ ٱلۡمِصۡبَاحُ﴾.[1] اگر ایشان کیفیت نزول مراتب فیض پروردگار را در عالم امکان به حسب مراتب خودش توضیح بدهند، از این صدهزار نفر چند نفر می‌آیند بنشینند؟ اگر ده‌نفر به زور بیایند! و سه‌تا از آن ده‌نفر هم همان‌طور که گفتم چرت می‌زنند. از آنها می‌پرسیم که حال شما خوب است؟ و درحالی‌که چرت می‌زنند جواب می‌دهند: بله. اینها شوخی نیست! این حرف‌هایی که بنده خدمت شما می‌زنم بزنگاه‌های حرکت ما را در این عالم تشکیل می‌دهد که بدانیم مسئله چیست. البتّه این حرف‌ها چندان هم بی‌تناسب با مطالبی که امروز عرض می‌کنیم نیست و به مسئله ربط دارد. خودمان هم این مطالب را دیدیم، حس کردیم، تجربه کردیم، لمس کردیم و متوجّهٔ صحّت این مطالب شده‌ایم و متوجّهٔ نکات ضعف و قوّت مطالب مطرح شده شده‌ایم.

این جاذبه و این استقبال را خدا داده است و او هم یك روز می‌گیرد. امروز می‌دهد و فردا می‌گیرد و این را هم خیال نکنید که مربوط به یکی هست و برای دیگران نیست؛ این‌طور نیست و از اوّل همین‌طور بوده است. ما از پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهماالسلام که بالاتر نداریم، ما از سیدالشّهدا علیه‌السلام که بالاتر نداریم! همین امام حسین علیه‌السلام در مدینه که راه می‌رفت خلق عظیمی به‌دنبالش بودند و یابن رسول‌الله، یابن رسول‌الله می‌گفتند. وقتی که حضرت در مسجد مدینه می‌نشست افراد برای

---

[1] سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵:
﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌۖ ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٍۖ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٖ مُّبَٰرَكَةٖ زَيۡتُونَةٖ لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ يَكَادُ زَيۡتُهَا يُضِيٓءُ وَلَوۡ لَمۡ تَمۡسَسۡهُ نَارٞۚ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٖۗ يَهۡدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُۚ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَٰلَ لِلنَّاسِۗ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ﴾.

اینکه صدای امام حسین علیه‌السلام را بشنوند روی هم دیگر سوار می‌شدند و جلو می‌رفتند تااینکه نزدیك‌تر بشوند. آن موقع که بلندگو نبود، امام حسین هم که نمی‌توانست داد بزند. امروزه زیاد داد می‌زنند و می‌گویند: هرچه به امام حسین علیه‌السلام علاقه داری داد بکش! این شده ملاك!

من یك وقت ـ همین ایّام محرم بود ـ . جایی بودم و تلویزیون، یك شخص منبری‌ای را نشان می‌داد که صحبت می‌کرد. می‌گفت:

اینطوری سینه نزنید؛ این تفنّن است، اگر می‌خواهی عمق علاقه‌ات را به امام حسین علیه‌السلام نشان بدهی باید بلند شوی، لخت شوی و سینه بزنی تا عمق علاقه را نشان بدهی.

حالا یکی عمق علاقه را این‌طور می‌بیند! همین امام حسین علیه‌السلام که می‌آید و برای مردم صحبت می‌کند و صدای یابن رسول الله، یابن رسول الله از آن آخر جمعیّت بلند است که خدا خیرت بدهد، خدا عوضت بدهد که این مطالب را می‌گویید، با همین امام حسین علیه‌السلام در شب عاشورا فقط سی نفر آمدند، این استقبال مردم است! یعنی همه‌اش هویٰ و بازی است. نزدیك‌ترین افراد به امام حسین علیه‌السلام با او نیامدند؛ فقط گفتند: کجا می‌روی؟ در این اوضاع کجا می‌روی؟ در این حال و هوا کجا می‌روی؟ مگر نمی‌دانی اوضاع نامناسب است؟! برای چه می‌روی؟ ما نصیحتت می‌کنیم در منزل بنشین و آرام باش. پس همهٔ اینها عاریه است.

مطلب دوّم اینکه امام علیه‌السّلام می‌فرماید: «تدبیر خود و امورت را به خدا بسپار.» در رسیدن به مسائل دنیوی پافشاری نکند که به هرنحوی و به هرشکلی و به هرقیمتی به این مسئله برسد. اگر می‌خواهد پافشاری کند نسبت به امور اخروی پافشاری بکند نه نسبت به امور دنیوی، و این‌قدر پافشاری نکند. کارش را به خدا بسپارد.

چرایی انتقال ندادن مسائل بیرون منزل به درون منزل

اگر امروز این معامله انجام شد که شد، فردا نشد نشد. اگر پس‌فردا در معامله ضرر کرد، کرد؛ نه‌اینکه اگر حالا ضررکرد، غم و غصّه‌اش را برای زن و بچّه‌اش ببرد. زن و بچّه چه گناهی کردند که باید با قیافهٔ ترشی‌افتادهٔ جناب آقا برخورد کنند که حالا در یك قضیه برخلاف مراد انجام شده است. آنها چه گناهی کرده‌اند؟!

انسان وقتی که وارد منزل می‌شود باید با قیافهٔ بشّاش با اهل و عیالش برخورد کند که آنها اَلم و ناراحتی را در چهرهٔ او مشاهده نکنند. انتقال اَلم و ناراحتی به محیط منزل موجب از بین رفتن استعدادات و ظرفیت‌ها و امکاناتی می‌شود که خداوند این ظرفیت و این امکانات و این حساسیت و این ظرافت و این لطافت را در وجود زن و بچّه قرار داده است و ما نباید با روی ترش، این امکانات را از بین ببریم. باید اینها را در همان محیط خودشان مواظبت نمود. به زن و بچّه چه مربوط است که شما بیرون چه‌کار کرده‌اید؟! به زن و بچّه چه مربوط است که شما بیرون ضرر کرده‌اید؟! به زن و بچّهٔ انسان چه مربوط است که ما در بیرون چه برخورد ناملایمی داشتیم؟! خداوند مسئولیت و تکلیفی را که برای آنها قرار داده این است که محیط منزل را برای تربیت و رشد افراد عائله در آن منزل و رسیدن به آن نقطهٔ مطلوب آماده کنند. آنها وظیفه‌شان این است و باید انجام بدهند و اگر کوتاهی کنند مسئول هستند.

از این‌طرف مرد حق ندارد هر حرفی را به زنش بزند. مرد حق ندارد هر برخوردی را که امروز در بیرون انجام داده است بگوید. امروز من با فلان کس برخورد کردم و به من این حرف را زد، این مطلب به زن انسان چه مربوط است؟! زن دارای وجود لطیفی است، دارای وجود ظریفی است و انسان باید آن ظرافت و آن لطافت را در همان مرتبهٔ خود او حفظ کند و الاّ فردا خدا پدرمان را درمی‌آورد، قضیه شوخی نیست. خدا یك وظیفه‌ای بر عهدهٔ ما گذاشته است، یك وظیفه‌ای بر عهدهٔ زن و بچّه گذاشته است. حالا آن بچّه که به‌جای خود محفوظ است که باید در تحت تربیت أبوَین حرکت کند. ما در بیرون به یك مسئلهٔ ناگواری برخورد کردیم و این به زن ما چه مربوط است؟! چه ارتباطی

دارد؟! او در زندگی خود، کار خودش را انجام می‌دهد؛ محیط را آماده می‌کند، غذایش را درست می‌کند، زندگی را مرتّب می‌کند، وسایل راحتی را فراهم می‌کند؛ مگر گناه کرده است؟! باید جور هر دو را بکشد؟! هم محیط منزل و هم مسائل خارجی شوهر؟ نه‌خیر، این غلط است!

توصیهٔ اکید مرحوم علامه به منتقل نکردن کار بیرون به منزل

بارها مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به شاگردان خود توصیه می‌کردند که کار بیرون را به منزل منتقل نکنید. یعنی مسائلی که در بیرون انجام شده است، برای بیرون است. وقتی که وارد منزل می‌شوید تمام مطالبی که در بیرون بوده است پشتِ در می‌گذارید و خودتان تنها به‌عنوان یك شوهر وارد منزل می‌شوید نه به‌عنوان یك کاسب، نه به‌عنوان یك واسطه، نه به‌عنوان یك مدیر، نه به‌عنوان یك مسئول! مدیر و کاسب و مسئول و نظامی و ژاندارم و پاسبان و... مربوط به بیرون است. منزل که پاسبان نمی‌خواهد، منزل که سرهنگ و سرتیپ نمی‌خواهد، منزل شوهر می‌خواهد. محیط منزل شوهر بشّاش می‌خواهد و خنده‌رو می‌خواهد و با احساس می‌خواهد. اگر این‌طور باشد آن‌وقت آن فضای حاکم بر منزل، مسائل خارج از منزل را تحت‌الشّعاع خودش قرار می‌دهد. یعنی آن نفوسی که در منزل به حال آرامش هستند [در خارج منزل هم آثار آن مشهود خواهد بود.]

البتّه این هم هست که بعضی از خانم‌ها می‌خواهند کنکاش کنند. به شوهرش می‌گوید: «بیرون چه‌کار کردی؟ کجا رفتی؟ کجا آمدی؟» نه! این خبرها هم نیست. «کجا رفتی» یعنی چه؟! شوهرش می‌گوید: « بیرون رفتیم و آمدیم.» دوباره زن می‌پرسد: «با چه کسی برخورد کردی؟» می‌گوید: «به شما چه مربوط است؟ شما در منزل به مسائل منزل بپرداز، خدا خیرت بدهد و ما هم درحدّ توانِ خودمان کمک می‌کنیم.» هر چیزی جای خودش را دارد.

حالا ما آمده‌ایم و این دو تا را قاطی کرده‌ایم. او آمده پا را از محیط منزل بیرون گذاشته است و به‌دنبال ما می‌آید و ما آن مسائل خارج را در منزل می‌آوریم. سر سفره نشسته‌ایم و به‌جای بگو و بخند و اینکه چه خبر، می‌گوییم: فلان جا این‌طور شد، آن‌طور شد، پشت سر ما این را گفتند، فلان کار را کردیم، سفته و چك ما فلان شد. و زن هم نمی‌تواند تحمّل کند و خدا آن ظرافت و لطافتش را برای شنیدن این مطالب قرار نداده است، بلکه برای تربیت صحیح بچّه قرار داده است. آن‌وقت می‌گویند: چرا محیط متشنّج است؟ چرا حال نداریم؟ چرا در منزل این‌طور هستیم؟ چرا آن‌طور هستیم؟ دلیلی ندارد تلفن‌هایی که در منزل می‌شود، همهٔ تلفن‌ها مربوط به مسائل کاری باشد. چرا انسان باید تلفن‌ها را جواب بدهد.[1]

بنده بعضی از افراد را می‌شناسم و خیلی هم آنها را تحسین کرده‌ام؛ کسی حق ندارد در محیط منزلِ آنها راجع به مسائل معاملات و کارها و اشتغال خارجی آنها تلفن کند. تا به او تلفن می‌کنند می‌گوید که ببخشید فردا در دفتر صحبت می‌کنیم. حالِ شما الحمدلله خوب است، ولی این مسائل به‌جای خود باشد. به او می‌گویند که چه کنیم؟ جواب می‌دهد که در دفتر صحبت می‌کنیم. همه هم می‌دانند که اگر به منزل تلفن کنند ایشان اجازهٔ صحبت درباره این مسائل را نمی‌دهد. بسیار کار خوبی هم می‌کند و فایده و نتیجه هم گرفته است.

انسان باید تدبیر امور خود را به خداوند بسپارد، هرچه خداوند برای او مقدّر کرده است. و وقتی ما بدانیم که اصل وجود ما در این دنیا عاریه‌ای است آن‌وقت چگونه ممکن است نسبت به آثار و لوازم این عاریه، حسّاسیت نشان بدهیم؟! من که از فردای خودم خبر ندارم. الآن اینجا نشسته‌ام و عضوی از ما هم درد نمی‌کند و خیال می‌کنم که سالم هستم امّا آیا واقعاً خبر دارم در همین درون من چه می‌گذرد؟

---

[1] حالا بنده ان‌شاءالله در فرصت مناسب راجع به مسئلهٔ ارتباطات، مطالبی را به عرض دوستان می‌رسانم که اصلاً برای چه محیط منزل را محیط ارتباطات خارجی انسان قرار می‌دهند؟! یعنی چه؟!

يك وقت ديدی دو هفتهٔ ديگر صدايش درآمد و ما خبر نداريم. وجود ظاهری خود ما وجود عاريه‌ای است، آن‌وقت ما داريم به آن آثار و لوازم و حواشی مسئله توجّه می‌كنيم.

امام عليه‌السّلام می‌فرمايد: «تدبير خود را در اين دنيا به خدا بسپار.» در عين اينكه داری به وظيفه عمل می‌كنی، در عين اينكه داری طبق آن راه می‌روی، تدبير را به خدا بسپار. خدا هرچه برای تو مقدّر می‌كند به همان كيفيت عمل كن و به همان كيفيت باش. اگر ما در اين دنيا مقصود را گذران زندگی برای تحصيل رضای او قرار بدهيم ديگر اين قضيه بر ما آسان خواهد شد.

مطلب سوّم اينكه اشتغال انسان به اوامر و نواهی پروردگار باشد؛ خداوند در اينجا چه گفته است؟ و خدا در آنجا چه گفته است؟ از خودمان اضافه نكنيم، كم نكنيم، قاطی نكنيم، توجيه نكنيم، تأويل نكنيم كه منظور پيغمبر اين است و يا منظور پيغمبر آن است، همانی كه هست. وقتی می‌گويند كه اين همين است، تمام شد. وقتی می‌گويند كه آن همان است، تمام شد. امر و نهی را به خدای متعال بسپاريم نه‌اينكه به نفس خود و به توجيهات و تسويلات نفس خود بسپاريم، به تعبيرات خود بسپاريم. در تكاليفی كه خداوند برای ما مقدّر كرده است پيش فرض نداشته باشيم، نه‌اينكه اوّل با پيش‌فرض بياييم، بعد ببينيم كه حالا چه گفته است.

شرطِ نداشتن پيش‌فرض در برخورد با قضايا

بعد از زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی عليه ـ مطالبی پيدا شد. يك دفعه چند نفرخواستند با ما ملاقات كنند؛ گفتيم: بفرماييد. وقتی كه وارد شدند، بنده رو به آنها كردم و گفتم: آيا با پيش‌فرض آمده‌ايد اينجا با من ملاقات كنيد يا بدون پيش‌فرض آمده‌ايد؟ گفتند: «بدون پيش‌فرض آمده‌ايم.» گفتم: بفرماييد. گفتند: «آيا می‌توانيم صدای شما را ضبط كنيم؟» گفتم: صبر كن! مگر نگفتی من بدون پيش‌فرض آمده‌ام پس برای چه می‌خواهی صدا را ضبط كنی؟ می‌خواهی ضبط كنی كه بيرون ببريد؟ تو اينجا آمده‌ای حرف را بفهمی، برای چه می‌خواهی صدا را ضبط كنی؟! حالا ضبط كن و من هم كاری ندارم، ما صحبت مخفی و پنهانی نداريم، ولی مگر شما نگفتيد كه ما بدون پيش‌فرض آمده‌ايم؟ پس اين شد يک بر هيچ؛ حالا شروع كن. شروع به صحبت كرديم و در بين صحبت گفتم: نظر شما راجع به اين قضيه چيست؟ گفتند: «می‌خواهيم نظر شما را بدانيم.» گفتم: دو هيچ به نفع بنده، من دارم از شما سؤال می‌كنم، آيا شما می‌ترسی حرفت را بزنی؟! بگو ديگر. شما می‌گوييد كه اين مسئله است و من می‌گويم: من از شما سؤال می‌كنم كه شما نسبت به اين قضيّه چه نظری داريد، ولی نمی‌خواهی بگويی! می‌خواهی مچ تو باز نشود! هيچی، قضيه تمام شد.

برای خودمان پيش‌فرض نداشته باشيم. اگر با پيش‌فرض آمديم، در يك جا به نتيجه نمی‌رسيم. چون اين ذهن پر است، اين مغز پر است، برای خودش ساختمان را ساخته است. حدّاقل اگر ساختمان را هم نساخته باشد همان محيط و مساحتی را كه آماده كرده است، خودش نشان می‌دهد چه نقشه‌ای را بايد در اين زمينه و در اين گستره پياده كرد. مرحوم آقا وقتی كه پيش آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی عليهما ـ می‌رفتند بدون پيش‌فرض می‌رفتند. اين مطالبی كه می‌گويم مشاهدات خودم است كه می‌گويم. از طريقهٔ نگاه كردن و از طريقهٔ گوش دادن و از طريقهٔ توجّه كردن مشخّص است. وقتی كه پيش‌فرض كنار رفت هرچه او می‌گويد خالص می‌آيد و در قلب می‌نشيند. موج برنمی‌دارد و قشنگ اين فركانس می‌آيد و در قلب می‌نشيند. ديگر اين طرفی نمی‌چرخد و دور بزند و از درون حال برود و از داخل حياط برگردد كه هزار آفت در اين وسط به آن بخورد. اما او همين كه می‌گويد، می‌آيد و می‌نشيند و تثبيت می‌شود. آن می‌شود تثبيت و به عنوان اصل قرار می‌گيرد و واقع می‌شود.

امّا در همان وقت كه مرحوم آقا در چنين وضعيتی بودند ـ بنده خود شاهد بودم ـ افراد ديگری می‌آمدند و در اينجا می‌نشستند و منتظر بودند ايشان وقتی كه صحبت می‌كند و مطلبی می‌گويد، به‌نحوی قضيه اين طرف و آن طرف برود كه در نهايت اين شخص مطرح شود و ما آن را هم با چشم خودمان

دیدیم. او نمی‌تواند استفاده بکند و او هم خوب بلد است سر را کلاه بگذارد، چنین کلاهی می‌گذارد که تا پا می‌رسد. اصلاً نمی‌داند از کجا خورد، اصلاً نمی‌داند از کجا رفت. بارها مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «بعضی‌ها اینجا می‌آیند و خیال می‌کنند ما نمی‌فهمیم.» و بعد یک شعر مثنوی را می‌خواندند:

داند و خر را همی راند خموش *** بر رُخت خندد برای روی‌پوش[1]

خنده‌ای هم می‌کند و او هم که دیگر هیچ‌وقت اخم نمی‌کند! این خنده همان کلاهی است که تا پا می‌آید. ولی او این‌طور نیست، او می‌آید می‌نشیند گاهی اوقات اخم می‌شنود، گاهی اوقات خنده می‌بیند، گاهی اوقات تبسّم می‌بیند، گاهی اوقات دعوا می‌بیند. همه را درست می‌بیند، همه را صحیح می‌بیند. وقتی که این‌طور است، این نفس شروع می‌کند به تربیت شدن، عوض می‌شود، دائماً می‌رود عوض می‌شود. چون صاف است می‌گیرد ولو این آن طرف باشد و او آن طرف دیگر باشد.

مطلبی را که تا به اینجا رسیدیم این بود که «**و جملةُ اشتِغالِه فیما أمرَهُ تعالی بِه و نَهاهُ عَنه**» اشتغالش به این باشد و همانی باشد که بگیرد، «**فیما أمَرَه تعالی**» در آنچه را که خدا به او امر کرده است.

بعد امام علیه‌السّلام می‌فرماید: اگر خداوند بنده‌ای را توفیق داد و این سه مطلب را نصیب او کرد «**هَانَ عَلیه الدّنیا**»، دیگر دنیا بر او سبك خواهد شد، دنیا بر او گذرا خواهد شد، دنیا بر او ثقیل نخواهد شد و ابلیس هم بر او سبك و سهل خواهد شد. همین ابلیسی که وقتی می‌گویند، بدن همهٔ ما شروع به لرزیدن می‌کند. می‌گوییم که آقا از دست شیطان چه کنیم!؟ آقا شیطان گولمان زد، نه آقاجان خودت، خودت را گول زده‌ای، بیچاره تقصیر شیطان نینداز. به ما نامه می‌دهند که آقا چه‌کار کنیم شیطان گولمان نزند؟ می‌گویم: چطور در فلان جا و فلان قضیه شیطان گولت نزد؟! «**هَانَ عَلَیهِ إبلیسُ و الخَلق**»؛ ابلیس بر او سهل خواهد شد و همین‌طور مردم، دیگر مردم نمی‌توانند آراء خودشان را بر این شخص تحمیل کنند و این شخص را در تحت مِهمیز[2] و سیطرهٔ افکار و اعتبارات و تخیّلات خودشان در بیاورند.

در جلسات گذشته راجع به مسئلهٔ ابلیس صحبت‌هایی خدمت دوستان شد. صحبت به اینجا رسید که ابلیس کیست و چه حقیقتی دارد و برای چه خداوند او را خلق کرده است. ظاهراً این نکتهٔ سوّم تا آنجایی که به نظرم می‌رسد نگفته باقی ماند که علّت خلق ابلیس چیست؟

در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ كَمَآ أَخۡرَجَ أَبَوَيۡكُم مِّنَ ٱلۡجَنَّةِ يَنزِعُ عَنۡهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوۡءَٰتِهِمَآ﴾[3]؛

«ای بنی آدم شیطان شما را به فتنه نیندازد... .»

فتنه، یعنی امتحان، امتحانی که انسان در آن ردّ می‌شود. این را می‌گویند فتنه.

﴿وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗ﴾[4]؛ «بپرهیزید، نگران باشید، برحذر باشید از آن فتنه و امتحانی که فقط افراد فاسد و فاسق و ظالم شما را نگیرد (و شما را هم در خود هضم می‌کند).»

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول.

[2] لغت‌نامه دهخدا: مهمیز: آلتي فلزي كه بر پاشنهٔ چكمه مي‌بندند و هنگام سواري بر تهيگاه اسب مي‌زنند. (كنايه از سيطره و تسلط است).

[3] سوره اعراف (۷)، آیه ۲۷.

[4] سوره انفال (۸)، آیه ۲۵.

چون بعضی از ابتلائات جنبهٔ عمومی دارند. ﴿لَا يَفْتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيْطَٰنُ﴾؛ شیطان شما را به امتحان مردودی نیندازد؛ ﴿كَمَآ أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ ٱلْجَنَّةِ﴾؛ همان‌طوری که این بلا را سر پدر و مادرتان آورد. سراغ آدم و حوّا رفت و سرشان را شیره مالید. گفت که از این گندم بخورید، در این گندم چه خواصّی هست! ویتامین ب دارد، ویتامین آ دارد، نشاسته دارد، کالری دارد؛ از این گندم بخورید، دنیاتان آباد خواهد شد. نگاه کنید که چه افرادی دور شما می‌آیند جمع می‌شوند و عکس‌تان را این طرف و آن طرف می‌زنند. رفقا بهتر از ما نسبت به این مسائل اطّلاع دارند. ما باید اطّلاعمان را از اینها بگیریم. آمد و اینها را به فتنه و به امتحان انداخت، زینت داد، جلوه داد. آثار گندم و خوردن گندم یعنی تعلّق به این دنیا. شیطان برای اینها طوری زینت داد که قوای عقلانی و درّاکهٔ آنها را تحت تسخیر تخیّلات و اعتبارات در آورد. یعنی عقل کنار رفت و وقتی عقل کنار رفت، هم اسلام کنار می‌رود و هم تشیّع کنار می‌رود و هم سلوك کنار می‌رود. اوّل عقل می‌رود بعد اسلام می‌رود.

روایتی در تقدم عقل بر دین و حیا

یك روایت بسیار عجیبی است، خیلی روایت عجیبی است که این را مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در کتبشان آورده‌اند. روایت عجیبی است که امام علیه‌السّلام می‌فرمایند:

«وقتی که خداوند حضرت آدم را خلق کرد، جبرائیل به حضرت آدم سه چیز را پیشنهاد کرد که خدای متعال می‌گوید: "یکی از این سه چیز را انتخاب کن. (یعنی در وجود خودت یکی از این سه چیز را انتخاب کن.) یکی عقل و یکی دین و سوّم حیا است..." .»

حیا یعنی یک حالت شرمندگی و احساس ندامت و احساس ادراك مبانی فرهنگی و اصول انسانیّت در وجود خود، این را می‌گویند حیا. یکی از این سه‌تا را انتخاب کن و دوتای دیگر را من برمی‌دارم و بالا می‌برم، خدا سه‌تا نگفته است. حضرت آدم علیه‌السّلام مشغول به فکر شد.

اینکه خدا می‌گوید: «عقل یا دین یا حیا را انتخاب کن»، حضرت آدم با چه نیرویی شروع به فکر کردن کرد؟ با عقلش فکر کرد، پس خدا این را داده بوده، این را یادمان نرود. چون اگر عقل نداشت که فکر نمی کرد. دیده‌اید خیلی‌ها هستند که الحمدلله کم هم نیستند، اوّل کاری را انجام می‌دهند و بعد فکر می‌کنند. این زمانه که ظاهراً شاید کم باشند افرادی که اوّل فکر کنند و بعد عمل انجام دهند.

عقل و دین، تدیّن به مبانی الهی، تدیّن به احکام، تدیّن به معارف و سوّم هم حیا و شرم است. حضرت آدم دید که عقل از این سه مورد بهتر است و عقل را انتخاب کرد. وقتی حضرت آدم عقل را انتخاب کرد منتظر شد که آن دو بروند. هم دین به دنبال کارش برود و هم شرم برود، ولی دید که آنها ایستاده‌اند. جبرائیل گفت که بلند شوید برویم. آدم یکی را انتخاب کرده است و شما دوتا باید به سر جایتان برگردید. آنها به جبرائیل گفتند که تو اشتباه می‌کنی و نمی‌دانی؛ خدا به ما گفته است که هر جا عقل باشد شما دوتا هم باشید، ما هم همین‌جا هستیم.[1]

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۴، کتاب عقل و جهل:

«عن الأَصْبَغِ بن نُباتة عن عليّ عليه‌السّلام قال: "هَبَطَ جَبرَئيلُ عليه‌السّلام على آدمَ عليه‌السّلام، فقال: يا آدمُ، إنّي أُمِرتُ أن أُخَيِّرَكَ واحدةً مِن ثلاثٍ، فاخْتَرها و دَعِ اثنَتَين. فقال له آدمُ عليه‌السَلام: يا جَبرَئيلُ، و ما الثّلاثُ؟ فقال: العقلُ و الحَياءُ و الدّينُ. فقال آدمُ عليه‌السّلام: إنّي قد اخترتُ العَقلَ. فقال

متوجّه شدید! مکتبی که عقل ندارد، نه دین دارد و نه حیا دارد. و دینی که عقل ندارد، نه حیا دارد و نه دین دارد، اوّل عقل است.

دیشب در اینجا عرض کردم که امام صادق علیه‌السّلام قبل از تشیّع و قبل از اسلام آمده است که عقل ما را تکمیل کند، عقل ما را درست کند، عقل ما را تصحیح کند و وقتی که عقل درست شد خودمان اصلاً دنبال امام صادق می‌رویم و دیگر دنبال ابوحنیفه نمی‌رویم. بیایید همین الآن نگاه کنید اینهایی که دنبال ابوحنیفه هستند، اینهایی که دنبال احمد حنبل هستند، اینهایی که دنبال مذاهب دیگر هستند، به عقلشان نگاه کنید، خودشان دارند از درون منفجر می‌شوند، می‌بینند نمی‌توانند با واقعیات برخورد کنند.

در همین امسال که ما مشرّف بودیم، یك شب در مسجدالنّبی یك جوان بسیار خوش‌رویی بود. از او خوشم آمد و احساس کردم شاید تعصّب نداشته باشد. شخصی پشت سر ما از همین علمای اهل تسنّن بود و صحبت می‌کرد و این هم گوش می‌داد.

وقتی که مطلبی را گفت، من به او گفتم: شما مطلب ایشان را قبول داری؟

گفت: «چطور مگر؟»

-: من نسبت به مطلب ایشان ایراد دارم.

-: بگو.

-: پس کناری برویم. (او را بلند کردیم و یک کنار رفتیم که صدایش نیاید.)

-: چه ایرادی دارد؟

-: از اوّل کار، یك سؤال از تو می‌پرسم؛ آیا شما آن‌قدر آزاد هستی و آن‌قدر حرّیت داری که مطلب به هر جا رسید پا به پای من بیایی یا نه؟ (فکری کرد.)

-: باشد.

-: قول می‌دهی؟

-: باشد.

-: راجع به این مسئله و این مطلبی که ایشان گفتند، ایراد آن این مطلب است و در فلان کتاب هم هست.

-: من گمان نمی‌کنم.

-: به کتابخانهٔ مدینه و مکتبةالمدینه برویم؟

-: نه، من حرف شما را قبول می‌کنم. این‌قدر محکم صحبت می‌کنی و من چیزی نمی‌گویم.

بعد شروع کردیم به صحبت و به یك جا رسید که باید دست از همهٔ مطالب بردارد، یعنی تسنّن را کنار بگذارد. گفتم: قول دادی، مگر اوّل قول ندادی؟! گفتم: من تا هر جا برسیم، شما هم تا هر جا برسی، ما هیچ وقت نمی‌بندیم. نشست فکر کرد و گفت: «گرچه من می‌دانم این مطلب شما حقّ است و درست است و این مسیر صحیح است ولی شما به من مهلتی بدهید تا من بتوانم خودم را إقناع کنم و برای پذیرش راضی کنم.»

ببینید! یعنی این‌قدر این مطالب دقیق است اما نفس آمده و بسته است، با اینکه می‌داند ولی در عین حال نمی‌تواند این مسئله را بپذیرد و نیاز به زمان دارد. این برای چیست؟ برای این است که هنوز عقلش را به کار نگرفته است. عقل می‌گوید تا هر جا که عقل اجازه می‌دهد جلو برو، حدّ و مرز ندارد. تا اینجا برسیم و از اینجا به بعد «دیگر نباید صحبت کنی»، نداریم.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که بیا پیش من و تا هر جا که می‌خواهی بپرس، از هر چیزی که می‌خواهی بپرس، در هر جا که می‌خواهی بپرس، من هیچ خط قرمزی برای تو قرار نمی‌دهم.

جَبرَئیلُ علیه‌السّلام لِلحَیاءِ و الدِّینِ: انصَرِفا و دعاهُ. فقالا: یا جَبرَئیلُ، إنّا أُمِرنا أَن نَکونَ مع العقلِ حَیثُ کان. قال: فَشَأْنَکُمَا. و عَرَجَ"». مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۷۰.

اینجاست که امام صادق می‌شود امام صادق، می‌شود امام معصوم. در مکتب امام معصوم علیه‌السلام خط قرمز قرار ندارد. آن وقت این مکتب می‌شود مکتب زنده. این مکتب می‌شود مکتبی که می‌تواند پاسخگوی نیازهای هر عصر و هر زمان باشد. این مکتبی است که می‌تواند جواب بدهد. چون این مکتب با فطرت و با وجدان انسان سر و کار دارد نه با اعتبارات و با تخیّلات پیش‌فرض شده.

من به شما بگویم که اینجا بیایید و صحبت‌های مرا بشنوید امّا حقّ اعتراض به مطالب من را ندارید، این پیش‌فرض است. شما می‌گویید که چرا نداریم؟ شما چه کسی هستید که ما حقّ اعتراض نداریم؟ پسر علاّمه هستید برای خودتان باشید و خیلی محترم هستید و احترامتان را هم به‌خاطر مرحوم آقا نگه می‌داریم، ولی چرا نباید ما به صحبتی که شما می‌کنید اعتراض کنیم؟! یا نباید به جواب و پاسخ داده شده شما اعتراض کنیم، به حدّی که منِ گوینده نتوانم جواب بدهم و بگویم: دیگر سؤال و جواب در اینجا باید قطع بشود. چرا و روی چه حسابی باید این‌طور باشد؟! این حدّ و مرز را چه کسی قرار داده است؟! اگر قرار باشد این حدّ و مرز وجود داشته باشد، هر کسی در محدودهٔ خودش حدّ و مرز دارد. پس ما یك اجتماعی با حدود و مرزهای خودمان هستیم و اینکه فائده‌ای ندارد. ما آمدیم اینجا که مرز و حدّ را برداریم. گوینده به نوبهٔ خود و شنونده به نوبهٔ خود، هر دو حدّ را برمی‌دارند. یعنی هر دو باید در هم فرو بروند و تداخل کنند و هرکدام آراء صحیح‌تر را بهتر می‌داند، باید مطرح کند. اگر من در اینجا صحبتی می‌کنم و رفقا مطلبی به نظرشان می‌رسد بنویسند و به من بگویند که آقا در جلسهٔ بعد تصحیح کن، در جلسهٔ بعد مطلب را تغییر بده، مطلبی که این‌طور فهمیده شده‌است به این کیفیت نبوده است و باید به این کیفیّت باشد.

شرایط برگزاری جلسات اعیاد و وفیات

همین دیشب یك مطلب اتّفاق افتاد که من گفتم این مسئله را توضیح می‌دهم و آنچه که مورد نظر من بود خدمت شما عرض می‌کنم. رفقا نوار دیشب را گوش بدهند. در مطلب دیشب که اینجا در جلسهٔ مخدّرات بود بنده این را گفتم: نظر مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در جلسات عید و وفات؛ چه سیدالشّهداء چه غیر سیدالشّهداء، بر این بوده است که سخنگو باید معمّم باشد نه غیر معمّم و الآن هم این مطلب را می‌گویم. ذاکر اوّل باید صحبت کند و ذکر مصیبت کند، حالا اگر عید باشد مدحی کند، جلسهٔ وفات و شهادتی باشد باید ذکر مصیبت کند، و بعد باید منبری معمّم برود و صحبت کند. این نظر مرحوم آقا بوده و بنده هم همین نظر و همین مطلب را می‌گویم. باید در جلسه رعایت شؤون شخصیت جلسه که امام علیه‌السّلام است بشود. هرچه را گفتن و در جلسهٔ عید هر حرفی گفتن و هر شعری خواندن و هر مطلبی گفتن و به‌عنوان عید هر چرندی را گفتن صحیح نیست.

یك وقت در همان سابق خدمت رفقا عرض کردم، بنده نوار جلسه‌ای را که در منزل بعضی از رفقا بود تماشا می‌کردم. روز سیزده رجب میلاد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود که نوار مجلسی را آورده بودند و ما را برده بودند که تماشا کنیم. آن آقای ذاکر، آن آقای مدّاح که فرد ظاهراً معروفی هم هست ـ حالا بنده اسمش را نمی‌دانم چیست ـ حالا به‌عنوان همان که عرض کردم، می‌گفت: «هرچه علی را دوست داری این‌طوری بگو». و شروع کرده بود حالا مثلاً ارادت و ولایت خودش را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابراز کردن که:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد *** انگار نه انگار که پیمبر دارد

بی‌شعور! خجالت بکش. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تمام فخرش این بود که می‌گفت: «**اَنا عَبدٌ مِن**

عَبِدِ محمّدٍ صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم؛ من بنده‌ای از بندگان پیغمبر هستم.»[1]

از بس که خدا عشق به حیدر دارد *** انگار نه انگار که پیمبر دارد

آن وقت بعد هم، همه کیف می‌کنند که به‌به، چه شعر قشنگی است. بله، آنهایی که در آنجا نشسته‌اند همین‌قدر می فهمند و اینها همان‌هایی بودند که به منزل مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در مشهد آمدند و به مرحوم آقا ایراد و اعتراض کردند که چرا شما این‌طور هستید؟ چرا مرام شما این است؟! يك‌يك افرادشان را هم می‌شناسم. بنشینند و دست بزنند و کف بزنند که امروز حقّ مجلس ادا شد. بله ببینید چه شعر قشنگی است و به هم می‌گفتند:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد *** انگار نه انگار که پیمبر دارد

خریّت هم حدّی دارد، تا چه زمانی انسان این‌قدر اُلاغ باشد که با مبانی مهم و اصیل دین این‌طور بازی کند، این‌طور بیاید مسخره کند! اشعاری را که انتخاب می‌کنند بسیار سبک است.

الآن در این هیئات که شما می‌بینید، کیفیّت هیئاتی که الآن وجود دارد، به هر ترفند و به هر شکل و به هر نوع و به هر مسلک خلافی برای جلب توجّه افراد متشبّث می‌شوند و به هر نوعی و به هر شعری و به هر مطلب چرندی متشبّث می‌شوند؛ به‌صرف اینکه حالا این، این‌طوری می‌خواند، این سبك را عوض کرده و این‌طوری می‌خواند. مگر تئاتر است؟! مگر مصیبت امام حسین علیه‌السلام تئاتر است؟! مگر خیمه‌شب‌بازی است؟! بعضی‌ها هم که وقتی بلندگو گیرشان بیاید چنان نعره می‌کشند که پردهٔ صماخ انسان سه تکّه می‌شود. همه صدایت را می‌شنوند، يك اتاق سه در چهار که نعره کشیدن ندارد، همه صدایت را می‌شنوند. قشنگ، مؤدّب و عین آدمْ روضه بخوان و اگر نمی‌توانی، روضه نخوان. عین آدم دوتا شعر قشنگ و درست از يك آدم حسابی مثل مرحوم کمپانی، مثل فؤاد، مثل نیّر و این‌گونه افراد انتخاب کن. موقعیت و شخصیت امام حسین علیه‌السلام را بدان چیست. حضرت را می‌آورند در سطح يك بچّه سوسول چهار راه و خیابان.

ما يك دفعه در حدود هشت یا نه سال پیش جایی رفته بودیم. می‌خواستیم شب از جلسهٔ عصر جمعه به قم برگردیم. رفقا گفتند: ـ چند نفر از رفقا خدا حفظشان کند ـ «آقا شما می‌خواهید بروید و الآن شب می‌شود و دیر می‌رسید و گرسنه هستید.» گفتند: «برویم يك جا شام بخوریم و بعد بروید.» گفتیم: بفرمایید برویم. ـ نمی‌دانم بعضی‌ها که در این مجلس هستند در آن شب بودند یا نبودند؟ شب شنبه هم بود. ما يك جا رفتیم و نمی دانم ما را کجا بردند، اسم خیابانش را نمی‌دانم. ما هم وارد شدیم و دیدیم يك سالنی است که این سالن دو تکه داشت. در يك قسمتش چراغ را خاموش کرده بودند و معلوم بود که مجلس ترحیم و طلب مغفرت بود. ـ حالا امروزه می‌گویند مجلس بزرگداشت، که از آن الفاظ باطل است. بزرگداشت چیست؟! باید گفت: مجلس ترحیم. البتّه اینجایی که ما رفتیم طبق ظاهرش، همان بزرگداشت بود! باید گفت مجلس ترحیم و طلب مغفرت. ببینید آن بیچاره‌ای که الآن آنجا رفته است، آیا نیاز به بزرگداشت دارد یا نیاز به مغفرت دارد؟ بروید از او سؤال کنید. ـ در يك قسمت چراغ را خاموش کرده بودند و فقط یک سِن بود. ما که نگاه نمی‌کردیم چون اصلاً خیلی عالی بود! خیلی وضعیتی بود و ما فقط آن آقا را از لای پرده می‌دیدیم که يك جوان بود فارسی می‌خواند، ترکی می‌خواند، نمی‌دانم چه می‌خواند. ایشان نیم ساعت ذکر مصیبتش این بود که ای داد بی داد، دختر تو فرنگیس در آمریکا است و تو مُرده‌ای و او از مرگ تو اطّلاع پیدا نکرده است. این ذکر مصیبت این آقا در مجلس بود. گفتم: بله مجلسی که در آنجا تشکیل بشود و بزرگداشت باشد، برای این آقا همین است، ذکر مصیبت فرنگیس تو آمریکا بود. آی بمیرم برایت! سر بابایت نبودی، نمی‌دانم کجا بودی که بابایت در بیمارستان دائماً فرنگیس فرنگیس می‌کرد! این شده بود مجلس بزرگداشت؟! بعد هم آخرش به‌خاطر خالی نبودن

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۸۹.

عریضه دو دقیقه یك «یاعلی» گرفت و مجلس را تمام کرد و آن هم به پول و نوای خودش رسید و رفت. این شد ذکر مصیبت و مجلس ترحیم و مجلس بزرگداشت. این هم هست و این با آن کلیسا چه فرقی می‌کند؟! و با آنهایی که می‌آیند و حالا بالأخره یک آداب خاصّ به خودشان را دارند.

باید در مجلس امام حسین علیه‌السّلام متانت، آرامش، سنگینی و وقار باشد. من نمی‌گویم سینه‌زنی نباشد، سینه زنی هم باید باشد. امّا اینکه انسان فرض بکنید بیاید و به هر کیفیتی باشد و داد بکشد و نعره بکشد و «هرچه حسین را بیشتر دوست داری صدایت را بلندتر بکن» و فرض بکنید که هر شعری بخواند و هرچه بخواند، این حرف‌ها نیست. امام حسین علیه‌السلام نیاز به این حرف‌ها ندارد. «اگر بخواهی عمق ولایت خودت را برسانی باید لباس‌ها را در بیاوری و لخت سینه بزنی!» این حرام است، این کار یعنی چه؟! اگر نامحرم و زن بدن مرد را ببیند حرام است.

عدم تفاوت در حرمت نگاه به بدن مرد و بدن زن برای جنس مخالف

الآن در بیرون نوارهایی را می‌فروشند که مردها لخت سینه می‌زنند، آن‌وقت زن و مرد این نوارها را می‌خرند، تمام اینها حرام است. نگاه کردن به بدن مرد برای زن حرام است، همان‌طوری که نگاه کردن به بدن زن برای مرد حرام است هیچ فرقی هم نمی‌کند، هیچ تفاوتی ندارد. حالا آیا مجلس امام حسین علیه‌السلام این مسائل را تمام می کند؟ نه‌خیر، این حرف‌ها نیست و مسائل این‌طور نیست. آدم داد بکشد، اینها نشان دادن ولایت نیست.

در همان وقتی که ما به سفر عتبات عالیات مشرّف شدیم، رفقای ما افرادی بودند که قشنگ و مؤدّب می‌آمدند و می‌رفتند. در را می‌بوسیدند، زمین را می‌بوسیدند، عتبه را می‌بوسیدند. خود من می‌گفتم: ببوسید وآنها می‌بوسیدند. دعا می‌خواندند، زیارت‌نامه می‌خواندند، نماز می‌خواندند و کناری می‌نشستند. اصلاً تمام آن مأمورین عراقی تعجّب می‌کردند و می‌گفتند که آقا شما که هستید و از کجا آمده‌اید؟! ما تا به حال این‌طور افراد را ندیده‌ایم. اینها که از ایران می آیند داد می‌زنند، فریاد می‌کنند و چه‌کار می‌کنند. خود آن مأمور به من می‌گفت که یکی آنجا بود و اصلاً بساطی در حرم امام حسین علیه‌السلام درست کرده بود و معرکه‌ای گرفته بود. آن مأمور گفت: همین آقا را می‌بینی که این‌طور معرکه گرفته است، نماز صبحش قضا می‌شود و ما می‌رویم او را برای نماز بیدار می‌کنیم! این آقای مأمور بعثی عراق فهمیده است. آن‌وقت او می‌گوید که شما عاشق امام حسین هستید؟! شما ولایت امام حسین علیه‌السلام را دارید؟! تو نماز صبحت قضا می‌شود آن‌وقت اینجا آمدی و عربده می‌کشی و می‌گویی: «بیایید برویم قتلگاه را نشانتان بدهم و...»؟! تو نمی‌خواهد نشان بدهی، تو نمازت را بخوان که قضا نشود. همهٔ اینها عوام‌زدگی است. امام حسین علیه‌السلام عربده‌کش نمی‌خواهد، آدم می‌خواهد، عاقل می‌خواهد، متین می‌خواهد، سنگین می‌خواهد، وزین می‌خواهد، بااخلاق می‌خواهد، باادب می‌خواهد، بافرهنگ می‌خواهد، امام حسین علیه‌السلام این‌طور افراد می‌خواهد.

ادب و متانت از ابتدا تا انتهای واقعهٔ عاشورا

شما به واقعهٔ عاشورا نگاه بکنید، از اوّل تا آخر واقعه روز عاشورا همه ادب و متانت است. تنها چیزی که در واقعهٔ عاشورا نیست احساسات است، در این قضیه احساسات نیست. اگر احساسات باشد دیگر عاشورا، عاشورا نیست. از اوّل تا آخر قضایای عاشورا را یکی‌یکی بیایید نگاه کنید؛ از آن اوّل تمام این قضایای عاشورا همه بر اساس عقل است و اصلاً احساسات در اینجا وجود ندارد. امام حسین علیه‌السلام یکی‌یکی رفتار آن افراد را زیر نظر می‌گیرد، او الآن دارد چه‌کار می‌کند، دیگری الآن دارد چه‌کار می‌کند، او الآن می‌تواند این را انجام بدهد یا نمی‌تواند انجام بدهد، او الآن قابلیّت برای شهادت دارد یا ندارد، او الآن می‌تواند این مسئولیت و این مأموریت را انجام بدهد یا نه. یك دقیقه مطلب

این‌طرف و آن‌طرف نمی‌شود، یك دقیقه مطلب به این كیفیت نمی‌شود.
عابس بن شبیب شاكری خدمت سیدالشّهدا علیه‌السّلام می‌آید و حضرت می‌گویند: «نگهدار و الآن نرو.» حرّ خدمت سیدالشّهداء می‌آید و حضرت می‌گویند: «برو» و نمی‌گویند كه صبر كن.[1] حضرت اجازه می‌دهند بروند؛ چرا به او اجازه می‌دهند كه برود؟ به‌خاطر اینكه او نفسش نمی‌تواند این شرمندگی و خجالت درقبال اهل‌بیت سیدالشّهداء را تحمّل بكند و نمی‌تواند ببیند. ولی حضرت این مطلب را می‌دانند و می‌فرمایند: «برو.» لذا حرّ اوّلین كسی است كه می‌آید. امّا آن یكی می‌آید و می‌بیند برادرش فوت كرده است و به شهادت رسیده است، می‌گوید: «من هم بروم؟» حضرت می‌گویند: «نه، بایست.» تو الآن به برادرت نگاه كرده‌ای و احساساتت آمده است [و بر تو غلبه كرده است]. حضرت صبر می‌كند وقتی كه این قضیهٔ برادر از دلش كنار می‌رود، بعد حضرت می‌گویند كه حالا برو. اگر ما بخواهیم یك‌به‌یك نگاه كنیم، می‌بینیم منطق در قضیهٔ عاشورا، منطق عقل است. نه داد است، نه بیداد است، نه فریاد است، نه عربده كشیدن است، نه هر چرند و مزخرفی را گفتن است، نه به هر كیفیتی مردم را به گریه در آوردن است و نه به هر كیفیتی عزاداری كردن است، این حرف‌ها را نداریم.
در مجلس مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آن‌طوری كه ما یاد داریم خود ایشان آرام سینه می‌زدند نه تند، بلكه آرام و قشنگ سینه می‌زدند و با این كیفیت دیگر انسان از آن حالت حزن و حالت نورانیّت درنمی‌آمد. تند تند تند سینه زدن یعنی چه، مگر چه خبر است؟! باید سینه زنی آرام باشد. خودتان نگاه كنید، یك مجلس سیدالشّهداء را به آن كیفیت برگزار كنید و یك مجلس هم تَق و توق و در سرتان بزنید و بشكنید و...، مگر نیستند؟! می‌گویند كه یكی فلان جا می‌رود و تا شور می‌گیرند، یك چیز برمی‌دارد و می‌زند به سرش و خون می‌آید. اینها دیوانگی است! این حرف‌ها چیست؟! شخص عقل ندارد و قضیه شوخی ندارد.

بررسی حكم قمه‌زنی از نظر شرعی و پزشكی

من چند روز پیش در بیمارستانی در طهران بودم و یک عدّه‌ای در آنجا بودند. دو سه‌تا از مسئولین آنجا آمده بودند و سؤالی را از من كردند. گفتند: «آقا نظر شما راجع به قمه زدن چیست؟» من گفتم: این مسئله را نه تأیید می‌كنم و نه ردّ می‌كنم و به مطالب این و آن و اینكه غربی‌ها چه نظری می‌دهند، كاری ندارم. من به این حرف‌ها كاری ندارم. ما هر كاری بكنیم آنها ما را مشمول عنایات خودشان قرار می‌دهند و ما نباید دین خودمان را بر اساس نگاه كردن آنها و نظر آنها قرار بدهیم، بنده اصلاً به اینها كاری ندارم.
من صورت مسئله را بیان می‌كنم، خود شما ببینید اگر منطبق با این است اشكال ندارد اگر منطبق با آن است اشكال دارد. گفتم: آنچه كه در اسلام هست این است كه اِضرار بر بدن حرام است. انسان نمی‌تواند به بدن ضرر وارد كند حتّی شما یك خدش هم نمی‌توانید وارد كنید، چون این خدشی را كه وارد می‌كنید ضرر است، این زخم میكروب می‌كِشَد، ضرری متوجّه می‌شود و به همین مقدار حرام است. البتّه حرام هم مراتبی دارد نه‌اینكه فرض كنید كه مثل شُرب خمر یا مثل زنا و یا مثل غیبت و تهمت نیست ولی این به حدّ خودش است. یعنی از همین خدشی كه شما وارد می‌كنید، باید در روز قیامت در پرونده‌تان جواب بدهید. منظور این است كه چرا در فلان روز چاقو را برداشتی و چرا دستت را خون آوردی؟ باید بیایی و جواب بدهی، این منظور است. گفتم: این یك اصل كلّی است و این اصل عقلایی است كه انسان نباید به بدن خودش ضرری وارد بكند، مسئله خلاف است.
حالا بیاییم راجع به اینكه آیا مسئلهٔ قمه زدن هم مشمول این قانون خواهد شد یا نه، صحبت كنیم.

[1] در بعضی از مصادر عابس بن ابی شبیب شاكری آمده است. نفس المهموم، ص ۲۱۹ و ص۲۴۰.

گفتم: اگر منظور صرف خون آوردن است، خون آوردن که اشکالی ندارد مگر خود شما نمی‌گویید: «هر شش ماه باید افراد چهارصد سی‌سی خون بدهند.» چطور آن خون دادن ایراد ندارد امّا وقتی که حالا یك خون می‌آید ایراد دارد؟ اینکه چهارصد سی‌سی نیست و صد سی‌سی هم نمی‌شود، فوقش صدوپنجاه سی‌سی است. شما خودتان می‌گویید: «هر بدن سالم با این وزن و با این کیفیت، اگر ناراحتی قلبی و کم‌خونی نداشته باشد و هموگلوبینش پایین نباشد، چهارصد سی‌سی می‌تواند خون بدهد.» و این چطور اِضرار بر بدن نیست امّا قمه زدن اضرار است؟ این یك مطلب.

حجامت در اسلام و طبّ قدیم

از آن گذشته، اگر بخواهیم مسئله را بر اساس کلام قدماء یا حتّی همین جدیدی‌ها هم که نسبت به این قضیّه معتقد هستند نگاه بکنیم، یکی از اقسام حجامتی که در طبّ قدیم داشتیم و حتّی در همین الآن هم داریم، حجامت سر است. حجامت یك مسئله‌ای است که در اسلام و در زمان ائمّه علیهم‌السلام بوده است. بر این مسئله هم تاکید شده است گرچه امروزه بعضی‌ها مخالفت می‌کنند. البتّه دیگر کم‌کم مخالفت‌ها دارد فروکش می‌کند و خود آن افراد هم به فواید این قضیّه پی برده‌اند و متوجّه شده‌اند که مسئله جنبهٔ دارویی و جنبهٔ درمانی دارد. و حتّی کیفیّت ترکیب خونی که از پشت کمر گرفته می‌شود با ترکیب خونی که از رگ گرفته می‌شود فرق می‌کند و از نظر تجزیهٔ اجزاء متفاوت است و یك کتاب هم نوشته شده است و یکی از دوستان به بنده داده است. یکی از همکاران ایشان که خودشان تخصّص خون دارد و اتّفاقاً از مدافعین سرسخت همین حجامت هم است، برعلیه اینها هَل مِن مبارز[1] طلبیده و مطالب بسیار خوبی هم در آن کتاب گفته است. مسئلهٔ متداولی بوده و بسیاری از اطبّاء بنای درمانشان بر همین بوده است.

بوعلی اصلاً راجع به حجامت فصلی دارد. بوعلی چشم‌بندی که نمی‌کرده است و با همین درمان می‌کرده است. محمّد بن زکریای رازی بر اساس این حجامت اصلاً فصل مفصّلی دارد و درمان می‌کرده است. اینها طلسم و رمل و نخود که نمی‌انداختند و به همین کیفیت درمان می‌کردند. یکی از حجامت‌ها، حجامت پشت است، یکی از حجامت‌ها، حجامت پا است، بسیاری از ناراحتی‌ها مثل واریس بواسطهٔ حجامت پا، خوب می‌شوند. یك حجامت هم حجامت سر داریم و این حجامت سر هم موارد مختلفی دارد منتها افراد باید وارد باشند. بسیاری از ناراحتی‌های دِماغی و مغزی که از جملهٔ آنها میگرن است، به‌واسطهٔ حجامت سر بهبود پیدا می‌کند، یا لااقل قسمت اعظم آنها خوب خواهد شد. الآن بعضی از دوستان بنده حیّ و حاضر هستند و اینها میگرن داشتند تمام نقاط دنیا را گشتند و خوب نشدند ولی با حجامت سر خوب شدند. البتّه نه به‌طورکامل ولی هشتاد درصد بهبود پیدا کردند، اینکه دیگر چشم‌بندی نیست.

پس روی این جهت که نمی‌توانیم بگوییم که خون آوردن اشکال دارد. بله، می‌توانیم یك حرف

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا:

«هَل مِن مبارز» جملهٔ استفهامی است به معنای آیا هماوردی هست؟ معمولاً این جمله را در مفاخره و خودنمایی در هر کار استعمال کنند.

بزنیم که این قسم قمه زدن از نظر اصول بهداشتی شاید ایراد داشته باشد. حالا فرض کنید طرف، سر خود را استریل می‌کند و کمی بتادین می‌زند، و آن مسئلهٔ بهداشتی‌اش هم حل می‌شود و ما هم تا به‌حال نشنیدیم در اینکه شخصی به یك ناراحتی مبتلا شده باشد. ما در همان زمان سفرهای عدیده‌ای به عراق رفتیم. در همان ایام عاشورا بودیم و اینها را دیدیم و مشکلی نبوده است. البتّه بعضی‌ها ضعفی پیدا می‌کنند، ولی التیام پیدا می‌کند

گفتم: علیٰ‌کلّ‌حال ببینید، من حالا راجع به مسئلهٔ عشق و علاقهٔ این افراد به امام حسین علیه‌السلام و فرض بکنید که با این کیفیت می‌خواهند خود را قدمی به آن مکتب و به آن مرام نزدیك کنند ـ که این برای خودش بحث و صحبت دارد ـ کار ندارم. ما به همین اصول امروزه، همین اصول عُقلایی و بهداشتی و طبّی، کار داریم. ولی در عین حال بنده نه می‌گویم حرام است و نه می‌گویم حلال است، توصیه نمی‌کنم. این صورت مسئله و صورت قضیه است؛ هر که این‌طور تشخیص می‌دهد یا هر که آن‌طور تشخیص می دهد! الآن بسیاری از مراکز حجامت، همین حجامت در سر را انجام می‌دهند و این با قمه زدن چه فرقی می‌کند؟ شاید بیشتر هم خون بگیرند، چه فرقی می‌کند؟ خیلی تشکّر کرد و خیلی قانع شد.

تأیید اصول عقلایی توسط اسلام

ببینید ما یك اصول عقلایی داریم و اسلام این اصول عقلایی را تایید کرده است. همان کسی که می‌گوید: اگر چاقو را بی‌خود به دست بزنی باید روز قیامت پاسخ بدهی، می‌گوید: اگر شما در جایی باید هشتصد سی‌سی هم خون بدهی، باید بدهی؛ برای اینکه نجات پیدا کنی، سلامتی پیدا کنی. اینجا اشکال ندارد، چرا؟ چون عقل اقتضا می‌کند. عقل می‌گوید: باید در اینجا این کار را بکنی ولی آن زدن چاقو به دست جهتی ندارد و اشکال دارد. اما این حجامت جهت دارد و بلااشکال است بلکه می‌شود گفت: واجب است. اوّل عقل بعد اسلام، اوّل عقل بعد تشیّع، اوّل عقل و بعد همه چیز. حیات، دین، تکامل، همهٔ اینها بر اساس عقل است. مکتب عرفان این است.

شرط معمم بودن سخنران در جلسات اعیاد و وفیات

ما این مطلب را دیشب عرض کردیم که مرام مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این است که در مجالس باید فرد سخنران معمّم باشد و افرادی که با مکتب مرحوم آقا آشنا هستند علّت و فلسفهٔ این مطلب را می‌دانند که چیست و اینکه بنده عرض کردم به‌جهت این بود. گرچه بعضی از دوستان ما در مجالسی صحبت می‌کنند، روضه می‌خوانند ولی اینها موارد استثنائی است که خود بنده گفته‌ام؛ نه‌اینکه خدای ناکرده سر خود این کار را کرده باشند و اینها هم آمادگی برای هر تغییر و تحوّلی را دارند. صحبت من این بود که من می‌بینم افرادی چه با نامه، چه مشافههٔ از بنده تقاضای فردی را می‌کنند، جلسه‌ای را می‌کنند و وقتی که به آنها می‌گویم: منبری دعوت کنید، باز اصرار می‌کنند که و که و که بیایند. حتّی می‌گویند: «افرادی خارج [از جمع رفقا] بیایند.» می‌گویند: «در محلّهٔ ما فردی هست که خوب صحبت می‌کند، خوب جوان‌ها را جذب می‌کند، آیا اجازه می‌دهید بیاید؟» می‌گویم: نه‌خیر، فرد معمّم بیاورید. بروید خارج [از جمع رفقا] بیاورید، ولی معمّم باشد.

نسبت به بعضی از دوستان نسبت به این قضیه سوءتفاهمی شده بود، لذا بنده در اینجا خواستم این سوءتفاهم و این مسئله را که پیش آمده است بگویم که اینها بر همان طبق مسیر مرحوم آقا جزءِ موارد استثنایی هستند که آن هم هرکسی نمی‌تواند تشخیص بدهد و همه خیال نکنند که آنها جزء موارد استثناء هستند. آن مورد استثناء برای جای خودش است و طبق زمان خاص به خودش و جلسهٔ خاص به خودش می‌باشد.

بنا و اساس برای تشکیل مجالس به این کیفیتی است که عرض کردم، به این نحو است. اگر این‌طور باشیم، در راه هستیم و اگر این‌طور نباشیم، نیستیم. این طرف می‌کنیم، آن طرف می‌کنیم، مسئله را به یک کیفیت و یك طور دیگر بررسی می‌کنیم و دائماً به‌دنبال مطلب خودمان هستیم. فوقش فرض کنید که فردی بیاید یك مقدار اصرار بکند، من در اینجا چه می‌گویم؟ می‌گویم: نهایت قضیه این است که خودتان می‌دانید. بعد چه می‌گویند؟ می‌گویند: آقا اجازه دادند! مسئله از این باب است.

نحوهٔ برگزاری مجالس اهل بیت علیهم‌السلام و بیان ملاکات مهمی در این زمینه

امام علیه‌السّلام در اینجا می‌خواهند این کیفیت نفوذ شیطان را در موارد انسان روشن کنند که چطوری شیطان نفوذ پیدا می‌کند و چطوری جلو می‌آید.

به یادم می‌آید بارها در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ وقتی که افراد می‌آمدند و از ایشان سؤال می‌کردند که آقا آیا اجازه می‌فرمایید در منزلمان مجلس روضه بیندازیم؟ ایشان می‌فرمودند: نه‌خیر. آقا اجازه می‌فرمایید پنج روز روضه بگیریم؟ ایشان می فرمودند: خودتان می‌دانید! و به بعضی‌ها خودشان می‌فرمودند: آقا شما در منزلتان یك دهه روضه بیندازید و این آقا و این آقا را دعوت کنید.

افرادی که روضه می‌اندازند باید متوجّه باشند که اینها به چه مسئله‌ای اقدام کرده‌اند. روضهٔ سیدالشّهداء و مجالس ائمّه علیهم‌السّلام، جایگاه خاص خودش را دارد، نه‌اینکه درِ هر منزلی باز بشود و اینجا روضه است. فردی که می‌خواهد در منزل خودش مجلس قرار بدهد باید به لوازم و شرائط این مجلس متعهّد باشد و باید آن مسائل لازم را به‌وجود بیاورد. باید آن منبری را که می‌آید و به آنجا دعوت می‌کند و از او تقاضا می‌کند، شرائط آمد و رفت را برای او فراهم کند. شخص می‌گوید که آقا ما روضه داریم شما بیا منبر برو! مگر اینجا خانهٔ خاله است؟! و یا می‌گوید: آقا ما روضه داریم شما هم بیا و ذکر مصیبت بخوان! این حرف‌ها یعنی چه؟! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «اگر شما را برای مجلسی دعوت می‌کنند خودشان ماشین بیاورند شما را ببرند و بعد هم برسانند» نه‌اینکه بگویند: آقا آنجا روضه است!

نمی‌دانم این قضیه را من خدمت رفقا گفتم یا نگفتم ولی علیٰکلّ‌حال این قضیه یك سالی در مشهد بود. حالا عیب ندارد بالأخره صحبت به اینجا رسید و امروز هم طبق وعده‌های جلسات قبل دیگر بعید می‌دانم که بتوانیم دنبالهٔ مسئله و قضیه را ادامه بدهیم، إن‌شاءالله فرصت دیگر ادامه خواهیم داد. یك دهه در منزل یکی از دوستان در مشهد، همسایگان مرحوم آقا جلسهٔ دهه عاشورا بود و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند: «فلانی شما صحبت کن.» ما در آن دهه راجع به این کلام «**النّاسُ علي دينِ مُلُوكِهم**»[1] و این کلام حضرت سیدالشّهداء علیه‌السّلام صحبت می‌کردیم:

النّاسُ عَبيدُ الدّنيا و الدّينُ لَعِقٌ عَلي أَلسِنَتِهم يَحُوطُونَه ما دَرَّت مَعايِشُهُم فإذا مُحِّصُوا بِالبلاء قَلَّ الدَّيّانُون؛[2]

«دین مثل آب دهانی می‌ماند که در دهان انسان است؛ زبان به هر طرف برود رطوبت دهان هم به همان طرف می‌رود».

«يَحُوطُونَه مَا دَرَّت مَعَايِشِهِم، فَإِذَا مُحِّصُوا بِالبَلاءِ قَلَّ الدَّيَّانون»؛ یك‌مقدار بخواهد بلا، امتحان، شدّت،

---

[1] لوامع صاحبقرانی، ج۲، ص ۴۹۴:
«مردم به دین زعماء و حکّام خودشان هستند، هرچه آنها بگویند اینها هم گوش می‌دهند.» (محقق)
[2] تحف‌العقول، ص ۲۴۵.

شدائد، تضییقات برای افرد پیدا بشود، فوراً رها می‌کنند و به‌دنبال کسب و کارشان می‌روند، به‌دنبال برنامه‌های خودشان می‌روند، به‌دنبال افکار و به‌دنبال آن طریق می‌روند.

مرحوم آقا دو سه روز نمی‌آمدند، اتّفاقاً یك روز را آمدند. یعنی چند روز را آمدند و از جمله آن روزی که مورد نظر است. من در آن مجلس به رفقا گفتم: چون امروز آقا در اینجا تشریف دارند من این را جلوی ایشان می‌گویم، نگویید که پشت سر گفتی و چشم پدرت را دور دیدی و هرچه دلت خواست را به ما می‌گویی! خود ایشان هم اینجا هستند.

گفتم که ما نسبت به خودمان نگاه کنیم و به بقیّه کار نداریم. ما که خودمان را کُل سرسبد همهٔ این عالم بشریّت می‌دانیم، ما که خودمان را سالك می‌دانیم، ما که خودمان را دنباله‌روی امام می‌دانیم، ما که خودمان را عارف می‌دانیم، ما که خودمان را تافتهٔ جدا بافته از همهٔ خلائق می‌دانیم، بیاییم راجع به خودمان صحبت کنیم.

گفتم: دو سال پیش در همین طهران یك روز منزل یکی از رفقا که خیابان طهران نو بود ـ بله دیگر، همان خیابانی که از میدان امام حسین می‌رود. و همان شخص هم پای منبر حضور داشت و از طهران به مشهد آمده بود. ـ مجلس روضه بود. ما هم تنها بودیم و از مشهد آمده بودیم و منزل ما در همان وقت در همین پیچ شمیران بود. من شب در آنجا تنها بودم. از شب باران می‌آمد و منتظر بودم که صبح به جلسه برویم. از ما خواستند که در این مجلس شرکت کنیم. ما در آن ایامی که به طهران می‌آمدیم برای رفقا و برای دوستان صحبت می‌کردیم. از ما خواستند که ما هم در آن مجلس شرکت کنیم. صبح شد و ما هم از منزل بیرون آمدیم و هرچه صبر کردیم دیدیم کسی دنبال ما نیامد. دیگر خودمان سرمان را پایین انداختیم و مثل بچّهٔ خوب بیرون آمدیم. چتر نداشتیم، تا سر خیابان آمدیم و منتظر تاکسی شدیم. صبح بود و هرچه ایستادیم ماشین نبود، اگر هم کسی می‌آمد دیگر با بذل عنایتی که این دوره و زمانه نسبت به امثال بنده هست، کسی توجّه نمی‌کرد. الآن هم که دیگر از آن زمان بهتر شده است!

من می‌گویم: در زمان سابق می‌آمدند و پیاده می‌شدند و آدم‌های کرواتی پیاده می‌شدند و درِ ماشین را برای ما باز می‌کردند. بعد هم که ما را می‌رساندند موقعی که پیاده می‌شدیم خودشان در را باز می‌کردند. دیگر الآن هم بله، تقریباً مثل همان موقع هست! علیٰکلّحال، اینها دیگر تفنّنات است.

ما در آنجا آمدیم و تقریباً بیست دقیقه زیر باران ایستادیم، که این عبای من که عبای قهوه‌ای بود و مثل همین که الآن پوشیده‌ام بود، خیس شد. دیدیم نه، مثل اینکه یک‌مقدار هم باید پیاده تشریف ببریم. آمدیم، آمدیم همین‌طور پیاده از پیچ شمیران آمدیم تا آن تقاطعی که بود ـ پل دارد و نمی‌دانم اسمش چیست ـ همین‌طوری در باران آمدیم که این قبایمان هم خیس شد. یعنی از عبا رفت در قبا و قبایمان خیس شد و هنوز پیراهنمان مانده بود. باز آنجا یك ربعی منتظر تاکسی شدیم و آنجا هم نبود. دیگر هیچ و تتمّهٔ لباسمان هم خیس شد. شاید اگر روز جمعه‌ای بود یک غسلی انجام می‌شد! واقعاً لباس زیرم خیس شد یعنی عبا و قبا و لباس زیرم خیس بود، یعنی اینکه آب می‌آمد. باز بعد از آنجا دیدیم که ماشین پیدا نمی‌شود و بذل توجّه مردم نسبت به ما خیلی زیاد است، باید تتمه‌اش را هم پیاده برویم و تا میدان امام حسین علیه‌السلام آمدیم. میدان امام حسین علیه‌السلام که ایستادیم یك نفر دلش به‌حال ما سوخت و ما را تا همان جا آورد و آن یك تکه راه بالا را هم پیاده رفتیم. انگار زیر یك دوش و یا یک آبشار واقع شده‌ایم. به آنجا رفتیم.

وقتی که در چنین وضعی رسیدیم، مجلس تمام شده بود. همین که نشستیم دیدیم یکی به ما این‌طوری نگاه می‌کند، یکی به ما آن‌طوری نگاه می‌کند. یکی به ما می‌گوید: «آقا ما را سر کار گذاشتی؟!» و ما هیچی نگفتیم. آن یکی می‌گفت: «آقا ما یك ساعت منتظر شما هستیم!» باز هیچی نگفتیم. یکی می‌گفت: «آقا یك‌خرده زودتر راه می‌افتادید»، ـ می‌فرمایید از دیشب راه بیفتم؟! ـ هیچی نگفتیم. وقتی که خوب آقایان همهٔ صحبت‌هایشان را کردند، به آن شخصی که بغل من بود رو کردم و گفتم شما چه ساعتی از

خانه‌تان راه افتادید؟ گفت: «ساعت فلان». گفتم: من نیم ساعت از شما زودتر راه افتادم. به آن آقا رو کردم و گفتم: شما چه ساعت از منزلتان راه افتادید؟ گفت: «ساعت فلان»، گفتم: من بیست دقیقه زودتر از شما راه افتادم.

بعد شروع کردم به آنها این حرف را زدم و گفتم من برای آمدن از شما چیزی را مطالبه نکردم! رفیق هستیم، آمدیم و در اینجا می‌آییم و می‌رویم. گفتم: چند نفر از شما ماشین داشتند؟ چند نفر از شما تاکسی گرفتند و آمدند؟ آقای صاحب‌خانه که داری به بنده اعتراض می‌کنی، مگر شما ماشین ندارید؟! شما فکر این را نکردید که بنده وسیله ندارم؟ بنده چطور می‌توانم به اینجا بیایم؟! بنده ساعت فلان از منزل راه افتادم و الآن هم رسیدم. آن هم با این وضع و این هم پیراهنم! نگاه کنید به چه وضعیتی است! حالا ما حرف نزدیم دیگر شما چرا اعتراض می‌کنید؟! گفتم: من که می‌خواستم اینجا بیایم می‌خواستم راجع به این قضیه صحبت کنم. به آنها گفتم که ما هر کدام‌مان یك مرتبه‌ای داریم، یك منزله‌ای داریم. حالا عملاً خود رفقا مطلب را دریافتند.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نشسته بودند و این قضیه در مشهد مطرح شد. گفتم که حالا یك قضیه از خود ایشان نقل کنم که ایشان در اینجا نشسته‌اند. گفتم: در زمان سابق جلسات روزهای جمعه، جلسات سیّار و در منازل بود و بعد به مسجد قائم منتقل شد که جلسه تقریباً از سه ساعت به ظهر در مسجد قائم تشکیل می‌شد و دیگر موقع ظهر تمام می‌شد و ایشان هم نماز می‌خواندند و می‌آمدند؛ ولی قبلاً در منازل بود. منزل ایشان در آن موقع در همان احمدیّه دولاب، خیابان آهنگ بود که فاصلهٔ منزل تا محلّی که تردّد ماشین باشد شاید حدود یك کیلومتر بیشتر بود. می‌بایست یك کیلومتر پیاده طی بشود تااینکه به محلی برسی که آنجا آسفالت باشد و ماشین رفت و آمد داشته باشد. و مرحوم آقا هر روز تا مسجد قائم این فاصله را می‌رفتند و می‌آمدند. روز جمعه‌ای بود. دقیقاً یادم هست، بیست و هشتم صفر بود و یکی از مسجدی‌ها که در میدان امام حسین علیه‌السلام منزل داشت از ایشان تقاضا کرده بود که مجلس روز جمعه را به‌جای صبح، نزدیك ظهر قرار بدهند که در همان‌جا هم نماز خوانده بشود و اطعام هم در همان‌جا بشود. و ایشان قبول کرده بودند و پذیرفته بودند. آن موقع من سنّم حدود هشت یا نه سال بیشتر نبود. حدود ساعت نه از منزل حرکت کردیم و آمدیم تا به خیابان شهباز رسیدیم. یعنی از منزل همین‌طور به سمت بالا آمدیم و وسیله هم نبود. آمدیم تا به آن خیابان شهباز رسیدیم و در آنجا به‌اتّفاق اخوان و برادران‌مان با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ کنار خیابان ایستادیم. یادم است ما نیم ساعت دقیقاً منتظر تاکسی شدیم و ماشین پیدا نشد. با اینکه خیابان شهباز تا آنجا یک مسیر مستقیم بود.

حالا مرحوم آقا در همان مجلس ما نشسته بودند و گوش می‌دادند، منتها سرشان را پایین انداخته بودند و حالا ما هرچه دلمان می‌خواست می‌گفتیم.

گفتم: ایشان رو به ما کردند و گفتند[1] ـ عین عبارتشان را عرض میکنم ـ: «بچّه‌ها می‌خواهم یك چیزی به شما بگویم؛ ما که این جلسه را می‌رویم آیا از این جلسه قصد دنیایی داریم یا نه؟» گفتیم: نه، جلسه است دیگر و شما می‌روید و می‌خواهید صحبت کنید. فرمودند: «چیزی مطالبه می‌کنیم؟»[2] گفتیم:

---

[1] مرحوم آقا خیلی در بیان مطالب و کیفیت توجیه راه خیلی نظر داشتند. اصلاً در همان موقع مطالب را به مقدار فهم خودمان و در هر سنّی به‌مقدار ادراك خودمان، برای توجیه قضیه و برای تثبیت راه و تثبیت طریق می‌گفتند و این‌طور نبود که با ما صحبت نکنند. ما را در جریان مطالب می‌گذاشتند و ما را در همان محدودهٔ فکری خودمان توجیه می‌کردند، ما را راهنمایی می‌کردند.

[2] ایشان اهل این حرف‌ها نبودند، ایشان اهل این مسائل نبودند و مرامشان تا آخر عمر اصلاً در این‌گونه مطالب وخصوصیات نبود. الآن روضهٔ سیدالشّهداء را نشان می‌دهند و در کنارش یك مشت کتاب به افراد برای تبلیغ خودشان و برای این مسائل ارائه می‌دهند! ایشان می‌فرمودند: «ما بعضی از این کتاب‌هایی را که چاپ می‌کنیم پولش را من خودم می‌پردازم.» التفات کردید! «خودم می‌پردازم و از جیب خودم می‌پردازم.» علی‌کلّ‌حال خوشا به حالشان، آنها راهی

نه. گفتند: «شما این اهتمام مردم به اقامهٔ مجالس، به اقامهٔ شعائر، به مجلس گرفتن را ببینید. مجلس تشکیل می‌دهند، آقا را هم دعوت می‌کنند که بیاید صحبت کند ولی یك ماشین نمی‌فرستند که این آقا را حدّاقل از منزلش به آنجا بیاورد. ما باید این مقدار راه بیاییم و بعد در اینجا نیم ساعت معطّل بشویم و ماشین پیدا نکنیم.»

اینها را نه از باب اینکه مثلاً در دلشان ناراحتی هست می‌گفتند بلکه می‌خواستند به ما بفهمانند که بدانید دنیا چه خبر است، که فردا شمای سید محسن که به وضعیت خاصّی خواهی رسید، تو که فردا به این موقعیت خواهی رسید بدانی که در چه موقعیتی هستی و حال و هوا به چه نحو است. مبادا دنیا بیاید و گولت بزند. مبادا اوضاع بیاید و تو را دست‌خوش همان مهالکی قرار بدهد که دیگران را قرار داد. حواست جمع باشد!

گفتند: «ما الآن نیم ساعت در اینجا منتظر ماشین هستیم و ماشین نیست.» بعد ساعتشان را درآوردند و گفتند: «ما پنج دقیقه دیگر می‌ایستیم اگر ماشین پیدا شد شد، و إلاّ به منزل برمی‌گردیم.» اتّفاقاً در همان پنج دقیقه هم پیدا شد و رفتیم.

گفتم: ببینید! این میزان است. «**الدِّينُ لَعِقٌ عَلَى أَلسِنَتِهِم**»، می‌گردند، می‌چرخند. امّا رفقا! آن مطالبی را که آنها بیان کردند و حقایقی که گفتند برای امروز ما به‌درد می‌خورد، برای هرکسی در جای خودش و در موقعیتی که دارد. بیان کردند تااینکه ما امروز به‌کار ببندیم، امروز از آن استفاده کنیم، امروز این را از آن نتیجه بگیریم.

آن حالتِ معنویتی که در مجالس ائمّه علیهم‌السلام برای انسان عارض می‌شود، آن حالت به‌درد می‌خورد، کم و زیاد بودن جمعیت یعنی چه؟ چه مردم زیاد بیایند و چه مردم کم بیایند.

و بنده الآن در اینجا از این موقعیت و از این وضعیت استفاده کنم و این مطلب را خدمت رفقا بگویم که خیلی از رفقا و از دوستان هستند که در مجالس متعدّد مثلاً در اعیاد و در وفیات به قم می‌آیند؛ البتّه حالا زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها، آن جای خود دارد. مگر در هر شهری و در هر جایی، صبح مجلس نیست؟ چه فرق می‌کند؟ مجلس آنجا با مجلس قم چه فرقی می‌کند؟! اگر قرار بر این باشد که موقعیت برای تقرّب به امام و استفاده مطرح باشد که دیگر آن امام، قم و طهران و کرج و شیراز و اصفهان و ایران و غیر از ایران ندارد، در همه جا هست. اگر قرار برای مطلب دیگر است آن‌وقت دیگر در آنجا باید ببینیم که چقدر گرفتیم و چقدر از دست دادیم. هرکسی در جای خودش، هرکسی در موقع خودش، در وضعیت خودش، در آن شهر خودش مجلس صبح قرار بدهد. مجلس روضه، مجلس عید، مجلس امام علیه‌السلام تشکیل بدهد و در آن مجلس شرکت کند و بعد آن روحانیت مجلس را خواهد یافت. اینکه چه کسی آمد و چه کسی نیامد، یعنی چه؟! اداره که نیست! هر کس دلش می‌خواهد برود. خود بنده در یك وقت حال ندارم در یك مجلس بروم و نمی‌روم و این را رفقا می‌دانند. بعضی رفقا، پنج روز روضه می‌گیرند، ده روز می‌گیرند، من دو روز از آن را شرکت می‌کنم، سه روز را شرکت می‌کنم، حال ندارم نمی‌روم. هر کسی حال دارد می‌رود، حال ندارد نمی‌رود، اگر اقتضاء می‌کند می‌رود. اینکه می‌گویند: آقا شما نیامدید و شما آمدید، اینها همه می‌آید و آن واقعیت و آن معنویت را می‌گیرد و به‌جای آن، چیزهای دیگری را قرار می‌دهد، چیزهای دیگری که به درد ما نمی‌خورد! حالا همه‌جا از این مسائل هست هر کسی هم آن بهرهٔ خودش را می‌گیرد. التفات کردید! گفت: «ره چنان رو که رهروان رفتند.»[1] به این طریق رفتند و به این طریق استفاده کردند.

داشتند.

[1] دیوان شاه نعمت الله ولی، مثنوی شماره ۵۶.

ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند

وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مجلس روزهای اعیاد و وفیات را در طهران تشکیل دادند می‌دانید چند نفر در آن مجلس شرکت کردند؟ اوّلین مجلس اعیاد و وفیاتی که ایشان در طهران تشکیل دادند، در آن منزلی که در پیچ شمیران بودیم، در آن روز اوّل غیر از ما، چهار نفر آمدند که با مرحوم آقا هفت هشت نفر می‌شدیم. عموی ما قرار بود منبر برود، به آقا رو کرد و گفت: «آقاداداش منبر بروم؟» ایشان گفتند: «بفرمایید.» گفتند: «برای که بروم؟» ـ قشنگ یادم است. ـ گفتند: «برای ما بروید.» التفات کردید! «برای چه کسی بروم» یعنی چه؟! آن‌وقت دیگر معلوم می‌شود که قضیه به کجا می‌رسد! بین آن مجلس سه‌چهار نفری و بین آن مجلس مشهد که در کوچه می‌نشستند و از آقا تقاضا می‌کردند که یك طبقه در بالا بسازند، هر دو برای آقا یکسان بود و هیچ تفاوتی نداشت، هر دو یکی بود. اگر غیر از این باشد از کیسه رفته است.

إن‌شاءالله امیدواریم خداوند ما را تایید کند و در راه خودش که همان راه بزرگان و راه اولیاء خودش هست ما را ثابت بدارد و آنچه را که مورد توجّه و نظر اوست خداوند ما را به آن توفیق بدهد.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد